

آزادي، برابري و جمهوري دمكراتيک: آري،

اما،

بدون فرهنگ مردمي و مردمی با فرهنگ، هرگز!

(قسمت اول این نوشته اینک در سایت ایران - امروز و در بخش "سیاست"، "آرشیو سیاست" و در آنجا جزء مقالات ماه ژانویه تحت نام "برای آزادی، برابری و جمهوری" بایگانی شده است.)

مسئول سایت ایران آزاد

جواد ولدان

www.Iran-Azad.De

Info@iran-azad.de

هشدار به تمامی نیروهای مردمی بویژه جوانان، زنان و روشنفکران خارج از کشور

قسمت پنجم و ششم

چکیده ای از قسمت اول تا چهارم این سلسله نوشتار(1)

در قسمت اول این مبحث از خطرات موجود جنبش ایران و مشکلاتی که مبارزات آزادیخواهانه ایران را تهدید میکند و نیز از خطرات آتی و پتانسیل فردای ایران گفتگو کردیم. گفتیم که "تاج و عمامه در ایران آینده ای ندارد."

گفتیم که "تا وابستگی اقتصادی هست، وابستگی سیاسی وجود دارد." گفتیم که خطرات واقعی از جانب يك حکومت جمهوری دمكراتيک سرهم بندي شده و آبكي متوجه کشور و مردم ایران است. جمهوری که اینبار رهبران و سرکردگان آن عده ای از خائنین، وطن فروشان و سود پرستان در ظاهر تحصیلکرده، عده ای از روشنفکر ماآبانی هستند که منافع مالی و شخصی خویش را برتر از منافع خلق دانسته و از اینرو برای رسیدن به نان و کبابی حلقه به گوشي غرب را دانسته و نادانسته بعهده می گیرند.

از طرف دیگر شماری از وظائف روشنفکران دلسوخته و زخم خورده را برشمردیم. گفتیم که يك روشنفکر واقعی می بایست به افشاگری بپردازد. گفتیم که وظیفه يك روشنفکر مجروح، مجروح از دست دوستان نادان و دشمنان مکار و عاقل، مجروح از ساده لوحی و حماقت دوستان ناآگاه، زخم خورده از دست ناپکاری دشمنان مطلع و سازمان یافته، مشاهده و افشاگری است. از دیگر وظایف او راهنمایی و دستگیری مردمش برای رشد فرهنگی و موجودیت و ابقای مردمسالاری است.

و گفتیم که تفاوت يك روشنفکر واقعی و دلسوز مردم و مجروح، مجروح از دوستی دوستان نادان و مجروح از دشمنی دشمنان مکار در همین جاست:

يك روشنفكر واقعي، يك روشنفكر مجروح و يك روشنفكر دلسوز خود بتها را مي شكند و خود قاب عكس ها را مي سوزاند و به مردم نیز بت شكني و قاب عكس سوزاني ياد مي دهد. تا مردم بتوانند خود بر خود حكومت كنند. اما يك روشنفكر مآب و قدرت طلب، يك روشنفكر جاه طلب و مال پرست خواهان تعويض بت ها و قاب عكس ها با يكديگر است. وي به مردم مي آموزد كه چطور قاب عكس ها و بت هاي قبلي را با قاب عكس هاي جديد و بتهاي جديد عوض كنند. او مي خواهد خود يك بت جديد و يك قاب عكس جديد براي مردم شود! مرگ بر اينگونه روشنفكرها و روشنفكرنها!

....

گفتيم كه كارهاي روبنائي و شعارهاي مرگ بر چغندر ... درود بر ... مشكلي را حل نمي كند. گفتيم كه "بدون استقلال اقتصادي، استقلال سياسي ممكن نيست" و از همين روست كه گفتيم "فهم و درك سياسي بسياري از خانم هاي خانه دار بيشتر از فهم و تحليل سياسي برخي از روشنفكرنها است." و ادامه داديم كه "يك خانم خانه دار تا زماني كه از خود درآمدي و نيروي اقتصادي نداشته باشد، از وابستگي اندیشه و تصميم گيري به مرد خود كه همان رئيس خانواده باشد برخوردار است. اين واقعي است كه وي همواره در زندگي روزمره خويش و خانواده اش با پوست و گوشت لمس مي كند."

در قسمت دوم اين نوشته با ذكر مثالي، و با گزارشي کوتاه از جلسات تبادل نظر انجمن متخصصان و پزشكان ايراني مقیم آلمان در سال 1997 و جريان ساختن "خداشهر" نتيجه اخلاقي از اين مثال را عرض كردم. ... و علاوه بر آن گفتم كه از آلمان و اروپا رفتن، تنها مرسدس بنز خريدن، ميني ژوپ پوشيدن و هندي به دست گرفتن را ياد نگريريم.

و در قسمت سوم و چهارم گفتيم كه من تفاوتی میان سلطنت طلب و مشروطه خواه قائل نيستم و نمي شوم. "بفرمائيد" و "بنشينيد" و "بتمرگيد" همه به يك معناست و همه در واقع يك عمل است اما در واژه ها و اشكال مختلف. با اينكه ظروف مختلف است، اما محتوا يكي است. اين آقاياں با توجه به نام بد و جناياتي كه سلطنت در ايران بجاي گذارده و با توجه به نام خوبي كه از جنبش مشروطيت در تاريخ و در خاطرات مردم ايران بر جاي مانده است، خواستار آلترناتيوتراشي براي خود هستند. آنها مي خواهند به اصطلاح اين دعوای ظاهري و بقول شيرازي ها اين "دعوای زرگري" را میان خود علم کنند تا اگر مردم به دليل تنفر به جا و حقه خود از نام و عمل سلطنت، سلطنت طلبان را انتخاب نکردند، شانسي داشته باشند و اينبار با نامي ديگر و زير علم مشروطه خواهي حكومت را بدست گيرند و همان آش و همان كاسه. بقول ظريفي كه مي گفت: "خر همان خر است، لاکن پالانش عوض شده است."

و در آنجا به مدعي تاج و تخت ايران گفتم كه آقاي رضا پهلوي، خاموش شو! كه اگر اينك در ايران دزدان سرگردنه ديگري، دزدان عمامه به سر حكومت را دزدیده اند، اينك دزدان ديگر تاج بر سر ندارند، لاکن ريش و تسبيح و عمامه! پس بدان كه اينها را، اين منكرات را، اين زشتيها و پليدي ها را، اين ضحاکان عمامه به سر را من و مردم ايران به حساب ضحاکان تاج به سر، به حساب پدر تو و سلطنت خاندان عشرت طلب تو مي نويسم. اينها را ما مديون پدر تو و استبداد پدر تو، مديون زندانهاي ساواک پدر تو، مديون بگير و بيندهاي پدر تو و عمه اشرف تو هستيم! آري ما ريش و پشم و اين كثافات را مديون زندگي لوکس و گزاف و تحصيلات عاليه تو و خاندانت در بهترين و زيباترين هتل ها، كاخها و دانشگاهها هستيم.

آري مديون پدر غدار و ستم پيشه ات هستيم، كه اگر برادر من به جرم توصيه كتاب و كتاب دادن به دست دانشجويانش، اگر پدر علي، مادر حسن و ... براي كتاب خواندن و مقاله خواندن در باره آنچه كه مخالفت با امنيت پدر تو و خاندان رذل او داشتند، به زندان و شكجه گاه و چوبه هاي اعدام سپرده نمي شدند، اينك اين مردم از چنان فرهنگ، شعور، فهم و علم و تجربه اي برخوردار بودند كه تصوير در ماه نينند، كه براي درد پشت قوزك و درد بواسير كاغذهاي مفتح الجنان را در آب گرم خيس نكنند و بياشامند. براي امراض و سرطان خود به

فال گیر و جن گیر و ... متوسل نشوند. شل و کورهای خانواده خود را به امامزاده ها و ...
دخیل نیندند.
سپس گفتم که هموطن من، بیا و تنها و تنها یکبار دیگر انقلاب کن! اما انقلابی بکن که انقلاب
باشد، انقلابی که سیستماتیک و سازمان یافته باشد. بیائید تنها و تنها به یکبار تمامی
نیروهایمان را متمرکز کنیم و با افکار اولیه و مقدمات لازم، ابتدا با رجوع به قلب خود و بعد با
پیشنویس قبلی و پلان، تنها یکبار دیگر انقلاب کنیم:

انقلاب در کشور و وجود خویشتن خویش، انقلاب در نفس خویش!

و شعارهای این انقلاب چنین باشد:

مرگ بر من!
مرگ بر من ساده نگر و قشری!
مرگ بر من عقل در چشم!
مرگ بر من حسود!
مرگ بر من غیبت کن!
مرگ بر من خاله زنک، دو به هم زن و فتنه بپا کن!
....

در اینجا اجازه بدهید تذکری کوتاه عرض کنم. برای آندسته از خوانندگانی که مایل به داشتن
قسمتهای قبلی این نوشتار هستند، شما می توانید از طریق تلفن موبیل یا آدرس
الکترونیکی من و یا دوستانی که با من در تماسند، با من تماس بگیرید. همچنین برای توضیح
مسائلی که احتمالاً برای شما مبهم است، در خدمت شما می باشم. اما چون این نوشتار
بطور مرتب سلسله وار ادامه خواهد یافت، اگر مشکل و ابهامی در قسمتهای اولیه این
نوشتار دیده شود، بطور حتم در ادامه و نوشتارهای آینده برای شما رفع خواهد گردید. و
دوستانی که امکانات کامپیوتری و فتوکپی و چاپ دارند، در تکثیر و ترویج این نوشتار و رسیدن
به دست علاقمندان دیگر همکاری کنند!

اینک به قسمت پنجم و ششم این نوشتار پردازیم.

بیا که دانه لطیفست رو ز دام مترس بیا بیا که حریفان همه به گوش تو اند بیا بیا بشرابی و ساقی که مپرس شنیده ای که درین راه بیم جان و سر است چو عشق عیسی وقتست و مرده می جوید اگر چه رطل گرانست او سبک روحست غلام شیر شدی بی کباب کی مانی حریف ماه شدی از عسس چه غم داری خیال دوست بیاورد سوی من جامی بگفتمش مه روزه ست و روز گفتن خموش	به قمارخانه درآ و ز ننگ وام مترس بیا بیا که حریفان تو را غلام مترس درآ درآ بر آن شاه خوش سلام مترس چو یار آب حیاتست از این پیام مترس بمیر پیش جمالش چو من تمام مترس زدست دوست فروکش هزار جام مترس چو پخته خوار نباشی ز هیچ خام مترس صبح روح چو دیدی ز صبح و شام مترس که گیر باده خاص و ز خاص و عام مترس که نشکند می جان روزه و صیام مترس
--	---

درس مقام خلیست و پایزید حریف
بگیر جام مقیم و درین مقام مترس

از پدرم خاطراتی چند برایم بجای مانده است. درسهای مفیدی به من داد. اما او نیز خطاهائی
به مانند دیگر انسانها و دیگر بزرگترهای ما مرتکب گردید، و بعضاً اشتباهات مهلکی نیز. از
آموزش و نصایح عملی که وی به من و دیگر خواهران و برادرانم آموخت، در اینجا خاطره ای زیبا

را براي شما عزيزان بازگو مي كنم. و در آينده اگر خود لياقت ادامه اين نوشتار سلسله وار را داشته باشم و شما نيز لياقت و طاقت شنيدن و خواندن آنرا داشته باشيد، به بيان ديگر خاطرات و اما خطاهاي او نيز مي پردازم. من آموختن اين درسها را در كودكي آغاز كردم. قديمي ترين زماني را كه از آن دوران به ياد دارم، زماني است كه سه سال داشتم. اما از سه سالگي تنها صحنه هاي مبهم و بسيار محدودی در ذهنم باقي مانده است. از زماني كه پنج شش ساله بودم، خاطرات روشن تري در ياد دارم. حيف است كه اين يادگارهاي زندگي را، اين دروس را، اين خاطرات را تنها براي خود و خانواده ام نگاه دارم. اما قبل از بيان اين خاطره بايد به درج نکاتي مهم پردازم.

اينرا بدانيد كه من تا كنون نه نويسنده بوده ام و نه معلم و اينك نيز نمي خواهم معلم باشم. و اجازه نمي دهم از من معلمي و بتي ديگر درست كنند. و اگر اين نوشتار را مي نويسم تنها بدان خاطر است كه معتقد به كار و نبرد در جبهه هاي فرهنگي، روانشناسي و علمي هستم و در اين زمينه كمبود فاحش مي بينم. كمبود بسيار، زيرا كه اكثريت تحصيلكردگان و روشنفكران سوداي سياست و حاكميت در سر مي پروارند. به گفته هاي حياتي كسي كمتر توجه مي كند، غالب مردم به دنبال هو و جنجال هستند. هو و جنجالهاي از نوع قير و قال هاي روزنامه هاي "بيلد" و ... در آلمان. يعني گفته هاي حياتي در واقع ارزشي مادي براي تو و توها ندارند. و خدا نكند كه به تو بگويم كه در پول چاپ و نشر اين چند صفحه سهيم شو، رنگت تغيير ميكند و ...

با رغبت به رستوران ايراني و ... ميروي و براي شكم و زير شكمت پول خرج مي كني، اما براي روشني افكار دختر و پسر، براي آينده ايران، براي نسل آينده ات همچون عزرائيل كه به مرده تو هم به پولت مي چسبي!!! و بدین دليل است كه شكم هاي ما جهان سومي ها، گنده و باسن هايمان ماشا... اما مغزهايمان كوچك و ضعيف مانده است. كوچك مانده تا غرب و آمريكا بتواند مغزهاي بزرگ خودشان را، تا صنايع و تكنولوژي خودشان را تا هامبورگر و ... خودشان را به ما به گراف بفروشند و بيانازند!!! تو چه فكر مي كني؟ توي حاجي بازاري را مي گويم، تو پولداري كه ده تا خانه مي سازي و سه تا ماشين رنگارنگ و ... سوار مي شوي، دهها ساعت با تلفن موبيل پول مفت خرج مي كني و خريد آخر هفته ات را هم به تقليد از اروپائيهيها از نيويورك و بوتيك هاي معروف آمريكا مي كني.

خلق را تقليدشان بر باد داد اي دو صد لعنت بر اين تقليد باد

مي داني؟ آيا تا كنون بدان انديشيده اي كه:

گر پرده برافتد، نه تو ماني و نه من!؟

نمي داني كه فوقش هفتاد ساله مي شوي، شايد هم هشتاد ساله و ... عمر نوح كه نمي كني! مي كني؟ پس براي چه حرص مي زني و پول جمع كني؟ براي چه؟ كه وراثت بخورند و به قبرت ...؟! دو روزه دنيا را آنچنان چسبيده ايد كه هر كه نداند فكر مي كند كه عمر جاويد مي كنيد!!!

و در همينجا خيال عده اي را راحت كنم كه من نه دنبال كار سياسي و مقام سياسي هستم و نه به فكر حكومت. و با تحليلي كه من از ايران و ايراني دارم، با تحليلي كه من از جامعه بت پرست، بره پرور ايران دارم، اين آش و اين كاسه تا چند صد سال آينده ادامه خواهد داشت. و اينبار اگر آخوند مستبد بيسواد نباشد، خائن ديگري خواهد بود كه تا ما نفت و املاح معدني داريم، راحتمان نخواهند گذاشت. و تا چند صد سال آينده من و امثال من و هر كس كه سرش به تنش مي ارزد نيز در اپوزيسيون باقي خواهيم ماند، يا حلاج وار شمع آجين خواهد گشت.

در این جامعه بدبخت ستمدیده و طاعون زده، در این خرابه های شام، در این ویرانه های فرهنگی در این سرزمین زلزله زده به لحاظ علمی در این کشور شاه و آخوند زده می بایست برای يك جامعه مردمسالار و نه مردسالار، برای يك جامعه مردمسالار و نه بزرگسالار بیکار فرهنگی و علمی نمود.

من معتقدم که برای این ملت بت پرور، قاب عکس درست کن، برای این خلق مجیز گوی و محتاط و معتاد، برای این جامعه سنتی زن ستیز، جوان ستیز، باید آلترناتیو ساخت.

آلترناتیو ما می بایست خود بت شکن باشد، بت شکنی که اما عکس خود را در ماه نبیند، بت شکنی که اما آرم مکتب خود را در حفره های سیاه انیشتن نبیند. سوزنده قاب عکس ها باشد و نه خود بتی دیگر. و نه اینکه خود قاب عکسی دیگر از خود و یا دیگران به دیوار مغزهای علیل گوسفندگونه آویزان کند.

سخن من يك كلام است: من می گویم بیائید بز نباشیم. اگر بز اول پرید ما هم نپریم.

سخن من يك كلام است: بیائید، پرواز بیاموزیم که پرنده مردنی است.

سخن من يك كلام است: آزادی. و در واقع از آغاز و تا به آخر این نوشتار تنها و تنها سخن همین يك كلمه است.

کلمه ای که اما باید در مقوله ها، وجهات و موقعیات زندگی و بسته به شکل ظهور و رخدادها آن را دوباره شناخت. در پیچ و تاب زندگی این کلمه پیچیده و غیرقابل شناخت می گردد و بدین لحاظ است که می توان و باید هزاران هزار صفحه برای شناخت و تبیین آن نوشت. بدین دلیل است که در دو سال پیش سایت اینترنتی خود را ایران-آزاد نام نهادم. که نه من به گروه و دسته و سازمانی وابسته ام و نه این سایت. تنها وابستگی من و این سایت به آزادی است و درک و محتوای این واژه. و بدین خاطر نیز هست که مقالات با محتوای علمی و فرهنگی و سیاسی و ... (و نه شعارها و لجن پراکنی ها و تهمت ها) را به هر شخص و گروهی که باشد تا بحال در این سایت آورده ایم. و بنابر اعتقاد این آزادی را به هنگامی می توان به مفهوم واقعی کلمه بدست آورد که تنها از دل، از دل خودم، از دل خودت نشئت گرفته باشد. که تنها برده ندا و آوا، برده الهام دلت باشی. و اگر دلت به تو گفت که حرف من به دلت می نشیند، و اگر دلت گفت که سختم از درد دل تو سخن می گوید، آنگاه با دل و جان گوش دهی و با رغبت بخوانی.

پس بیا و برده الهام و رهبری دل پاکت باش. برده الهام های راه حق، راه نور. برده الهام و راه هابیل، برده الهام و راه اسپارتاکوس، برده الهام و راه رزا لوکزامبورگ، برده الهام و راه اشرف دهقان، برده الهام و راه صمد و خسرو و بیژن. برده الهام و راه مارتین لوترکینگ، برده الهام و راه ملکم ایکس، برده راه ماهی سیاه کوچولو. کنجکاو باش و به سان کودکی فضول و بر خلاف جریان آب و سیلاب شنا کن. کنجکاو و بی قرار در آبهای مسکون. که سکون مرداب است. که سکون لجن به دنبال دارد. که بز نادان است. که گوسفند ناچیز است. که گوسفند را باید پروار کرد تا به دست قصاب سپرده شود. نه! نه بز باش، نه گوسفند باش و نه گرگ.

و این را بدان که نه با مذهب آئینه پاک دل خود را بدست خواهی آورد و نه با غیر مذهب و اما این آئینه پاک را هم با مذهب می توان بدست آورد و هم با غیر مذهب. متناقض حرف می زنی؟ متضاد حرف می زنی یا تو هنوز نمی فهمی؟ هنوز هم مرا درک نکرده ای. راه مرا و مرا نفهمیده ای. تنها در پی آنی که از لابلای مطالب مرا به خیال خود بشناسی و به گروه و دسته و حزبی بچسبانی. در پی آنی که مرا طبقه بندی کنی و در کشوی مجزا شده خود بیندازی و به من هزار و يك انگ بزنی!

و بدان که:

برخی متفکرند اندر ره دین،
می ترسم از آنکه بانگ آید روزی
برخی به گمان فتاده در راه یقین
کای بیخبران راه نه آن است و نه این

با آغاز این نوشته ها و نشر آن به طریق اینترنت و جزوات کتبی از طریق دوستان و آشنایان اطراف، عکس العمل ها چندگونه بوده است. آنان که مرا تا کنون ساکت و سر به زیر تجربه کرده بودند، انگشت در دهان جویا شدند که آیا این گفتار و این نوشته ها را خود نوشتی؟ که من در جواب برخی از ایشان به مزاح گفتم که نه مادر و عمه ام آنها را نوشته اند. برخی دیگر بخاطر نجابت و سکوت من، به لحاظ دریدگی ی که در جامعه سراغ دارند و اما در من نمی توانستند ببینند، به نادانی مرا بره ای می پنداشتند، که تا لحظه نشر این نوشته ها خود و رقبای گرگ صفتشان مسابقه در دریدن این بره داشتند. این نادانان، که همزنگ جماعت می شوند، در طینت اما شاید چندان هم بد نباشند. اینان با تاسف و به اشتباه چنین می پندارند که در این جامعه یا باید گرگ بود و یا میش. دریدگان و نادانان فکر می کنند که دانائی برای به رخ کشیدن است و باید در یک میهمانی حتما حرف زد، حتما به رخ کشید، حتما از خستگی کوتاه کردن چمن های باغ بزرگشان صحبت کرد، حتما از دختران و پسران تحصیلکرده در فرانسه و آمریکای شان گفتگو کرد، و اگر کسی بنا بر این گفتهء نغز "هر درختی پر بارتر سر به زیرتر"، آرام بود و تکبرفروشی نکرد از دیده این بی مغزان یا بی اطلاع است و یا بی علاقه!

برخی دیگر از اینها که خود تحصیلکرده اند و در راه علم گامهایی نیز (در مقایسه با جمع ایرانیان رستوران برو و جشن بگیر) برداشته اند، سعی می کنند با سکوت و اعلان عدم مواضع خود مرا و این نوشته ها را نادید بگیرند، تا نکند که تعداد بیشتری این نوشتار را بخوانند، تا نکند که تعداد بیشتری همدرد پیدا شود. آنها به حق از تکامل صحبت می کنند، اما درآخذ نتایجی و تئوری های علمی فرهنگی که به تکامل جوامع بشری مرتبط می گردد، به خطا می افتند.

و انگیزه عمده این خطا و اشتباه ایشان نیز جنبه فردی و علائق مادی دارد. این خطا به لحاظ تجربیات تلخی است که زندگی و انقلاب ایران بدانها داده است یعنی اینها در واقع حکومت و ریاست را از آن خود می دانند و افراد حاکم را غاصب این حق می دانند. اینک سخنی با این دوستان: در کدام جامعه است که روشنفکر، و از روشنفکر نوع دلسوز و مجروح و مردمی آن را در منظور دارم، که حاکم باشد و پولدار؟! کار واقعی علمی و فرهنگی نه تنها آدمی را به لحاظ مادی غنی نمی کند، که هزاران بار و میلیونها بار برعکس. من که اینک اوقات خود را صرف نوشتار این سلسله مطالب می کنم، حساب بانگی ام منفی است و تلفنم را به لحاظ عدم پرداخت سروقت صورتحساب قطع کرده اند. اما این مشکلات، مشکلات من است و طلبی از مردم و انقلاب ایران ندارم. من داوطلبانه وقت خود را در این راه می دهم. چون درد دارم و از درد می نویسم. دردهای جامعه، دردهای طاعون فرهنگی زده را می نویسم!

من اگر روشنفکرم، من اگر این نوشتار را می نویسم و یا تو آقای ... اگر سخنرانی می کنی و می نویسی که نه من و نه تو، نه ما، ارث پدرمان را که از این مردم و این انقلاب که نباید بخواهیم. این گروه از دوستان، اگر چه، حداقل آنانی را که من می شناسم به احتمال زیاد غرض و مرض نیز ندارند، اما نادانسته و متاسفانه به وفور و وضوح به آسیاب اپورتونیست ها و فواحش سیاسی آب می ریزند. با این گروه دوستان حرف گفتنی فراوان است و امیدوارم که بتوانم آنها را از عقده های منم منم کردن ها، از عقده های ریاست و مدیریت طلبی ها، از عقده های حاکمیت و قدرت طلبی ها نجات دهم! نه اینکه من نجات دهم، بلکه خودشان به اندیشه فرو روند و راه را از چاه تشخیص دهند. حرف من با این گروه در اینجا نا تمام می ماند،

اما در این سلسله نوشتار در آینده، گفتار خویش را (برای اخذ نتیجه ای) با آنان ادامه خواهیم داد.

گروه دیگر، گروه غرض و مرض داران، گروه کاسه لیسان، گروه قدرت طلبان و دربیوزگانی هستند که تعدادی از آنها را در هیئت جمهوریخواه می شناسم و یا می شناسید. گروهی که چون از غربت و اقامت در زیر آفتاب های گرم آمریکا و خریدهای اروپا و قمار در لاس وگاس و کازینوهای اروپا کسل شده اند و به تنوعی در زندگی نیاز دارند، مایلند به اقامت بیست سی ساله و یا بیشتر خویش در خارج از کشور پایان داده و این ختم را همزمان و با آغاز حکومت خویش در ایرانی با نام و لوای جمهوری و یا حداقل بعنوان نوکران و چاکران کاسه لیسان حاکمان آینده به جشن و پایکوبی در ایران بپردازند. اینان همان فواحش سیاسی و کاسه لیسان و نوکران کاسه لیسان آنها هستند.

و اما گروههای اصلی دیگر که در واقع روی سخنان من به آنان است، و برای آنها می نویسم. آنها جوانان و زنان هستند. اینها همدردان من هستند. من که خود اگر چه مرد هستم، اما برخی از اوقات و با دیدن برخی از جانواران عجیب و غریب در ظاهر مرد شرم دارم که نام خود را یک مرد شرقی، یک مرد ایرانی بگذارم. من که از جامعه بزرگسالار و مردسالار ایران زخم خورده ام، روی سختم با جوانان و زنان، است. روی سختم با "کوچکترین فضول و جوانان بی ادب" است. روی سختم با زنان، با "همخوابگان مفت و مسلم ما مردان"، روی سختم و اظهار دردم با "آدم های آهنی و مطبخ و خورشید ایرانی درست کن"، روی سختم با "ارضاءکنندگان به حق من مرد، مردسالار جامعه فئودالی و سرمایه دار"، روی سختم با تو، با شما "ضعیفه ها" است.

روی سختم با تو است ای دختر هجده نوزده ساله عاقل و عالم و باهوش که از ترس پدر ظالم و فاسد حق آزادی و رشد مسلمت در جامعه اروپا سلب می گردد. روی سختم با دوست ای پسر جوانی که چون پسری، چون مردی، چون "جنس برتری" دوست دختر بر می گزینی و یا به حق برای ارضاء غرائز و شهوات طبیعی به فاحشه خانه می روی، تو کار درستی می کنی. یعنی ارضاء غرائز طبیعی حق مسلم دوست! اما این حق را خواهر تو ندارد؟! اگر با شنیدن این حرف به "غیرت" برخورد، اگر رگهای گردنت کلفت شدند و دست به چاقو بردی، بیا و چاقویت را غلاف کن! بجای چاقو و زور عقلت را به کار بینداز! به جای زور از هوش و ذکاوت و عقل و زبان مدد بگیر!

و بیندیش مگر که چه تفاوتی است میان انسانها، مگر چه تفاوتی است میان جنسیت ها، مگر چه تفاوتی است میان نژاد ها و ملتها. همه انسانیم، اختلافات و تفاوت فاحش نیز فراوان داریم. اما به لحاظ حقوقی همه با هم برابریم. چه زن و چه مرد! چه سیاه و چه زرد ژاپنی. چه هم جنسباز و چه غیرهمجنسباز. پس اگر خودت و یا پدر نادان و متعصب و کورت خواهرت را، دخترش را در عذاب و زنجیر سنت و مذهب و عرف نگاه می دارد، بیا و بیندیش! چاره ای بیندیش! چاره ای ساز، چاره ساز! چاره ای بساز که چاره باشد!

اما از حرف و نوشته من برای ولنگاری و تو چشم زدن به بزرگتران و پدر و مادرت (که احترام و ادب تو به آنها حق مسلمشان است)، استفاده و سوءاستفاده مکن! همهء حرفم را بفهم. نه تنها چند کلمه ای را که منافع زودگذری نصیب می کنند. اینها درس زندگی است. این نوشتار و سلسله ها ادامه می یابد. و اگر من ادامه ندهم، همواره آزادیخواه و "دیوانه" دیگری یافت می شود که آنها را ادامه دهد. مهم راه است نه راهبر. مهم پرواز است، نه پرنده. که اگر بالهای مرا بشکنند، از خون من پرنده ای دیگر خواهد روئید، گلی دیگر خواهد شکفتن گرفت.

اینک از این یادگار من از پدرم بشنوید.

با پدرم، من شش ساله و خواهرم که پنج سالی از من بزرگتر بود، در حیاط خانه و زیر آفتاب گرم شیراز بودیم. از روزهای آخر تابستان بود. پدر به باغبانی گلها و درختان مشغول بود و ما هم در کنار دستش می‌پلکیدیم و گاه فرمانش را می‌بردیم، کمکش می‌کردیم.

به ناگاه همانند کاشفی که به حقیقتی دست یافته باشد، به سان جستجوگری که طلا دیده باشد، همچون ارشمیدس که قانون جرم حجمی آب را کشف کرده باشد، ما را با فریاد و هیجانی در صدا به سویش خواند. به دیوار کنار دستش، به دیوار حیاطمان اشاره کرد و قطار مورچه را به ما نشان داد.

دو قطار سراسری، دو رودخانه‌ای بلند از مورچه‌ها، دو مار طویل که بدنه مارپیچ آنها را مورچه و تنها مورچه‌های سیاه کوچک تشکیل می‌دادند. یکی از این رودها به طرف پائین و حیاط خانه جهت گرفته بود و دیگری در جهت عکس آن در خروش بود. دقایقی چند ما، در حالیکه او دستان من و خواهرم را در دستان چپ و راستش گرفته بود، و خود در میان ما جای داشت، گرگی نشستیم و این منظره را به تماشا گرفتیم.

قطاری که به پائین و بسوی حیاط در حرکت بود چالاک تر می‌نمود. اما قطاری که از حیاط خانه به طرف بالا و لانه در حرکت بود آهسته و با تانی می‌رفت. مورچه‌های این رود از پائین به بالا سر کشیده نه تنها در خلاف جاذبه زمین در حرکت بودند بلکه هر یک بسته به جثه و قدرت خود محکم دانه‌هایی به نیش و دندان چسبیده و حمل می‌کردند.

بودند مورچه‌هایی که همواره در طی راه موفق بودند و تا لانه خویش که در بالا و میان دیوار قرار داشت طعمه را سالم به مقصد می‌رساندند. اما ما مورچه‌هایی نیز دیدیم که در نبردی سخت دچار آمده بودند. پیکاری میان خود، میان اراده، مقصود و کوشش خویش با کشش زمین. دانه‌ها یکبار، دوبار و ... و دهها بار از نیش این مورچه‌ها واژگون می‌شد و بر کف حیاط فرو می‌غلطید. اما مورچه‌ها به دنبال این دانه‌ها روان می‌گشتند و تا دانه را موفق به لانه نمی‌رساندند، آرام نمی‌گرفتند.

برخی از آنها بعد از تلاش‌های دوم و سوم با دانه به لانه می‌رسیدند و برخی اما برای دهمین بار هم ناموفق ادامه می‌دادند. اما بی‌تفاوت از شکست‌ها و دفعات تکرار تا دانه به لانه نمی‌رسید، این مورچه‌ها از پای نمی‌نشستند.

من و خواهرم که از کنجکاو و اما سکوت پدر که دستان ما را هم هنوز محکم در دست داشت، به جان آمده بودیم، همدیگر را می‌پائیدیم و زیر چشمی هم به هم و هم به او نگاه میکردیم. گاه ترس می‌فرا می‌گرفت. ترس از اینکه نتوانم خود را حفظ کنم و از خنده بترکم. خواهرم نیز حال مرا داشت. دزدکی یکدیگر را می‌پائیدیم و چشممان که در چشم هم می‌افتاد، ترس آنرا داشتیم که با هم از فقه‌های خنده‌ناگزیر بترکیم.

این احساسات در ما بجا بود. قیافه معصوم، کنجکاو و متبسم پدر با چشمان قهوه‌رنگ خندان که دقیقه‌ها را در سکوت و تماشا و ابهام به سر می‌کرد، ما را محرک شده بود.

عاقبت لب‌گشود و سخن آغاز کرد. "نور چشمانم، دخترم، پسرم، مورچه‌ها را نظاره کنید که چگونه با پشتکاری و شجاعت تا به مقصود نرسند، از پای نمی‌نشینند. تو هم، شما هم باید چنین باشید. در زندگی و درس خواندن چنین باشید. مورچه را سرمشق قرار دهید." نتیجه اخلاقی: اخذ نتیجه اخلاقی را بعهد خود تو خواننده عزیز هم‌زمان می‌گذارم.

دل‌گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم؛ خوش آنکه بر در میخانه برکشم علمی!

خوانند عزیز و همزبان خوبم، در پایان شعری برای می نویسم که خود سروده ام:

تقدیم به دختر جوان و بی صبرم!

میوه

بذری بودم،
بر خاک افتادم.

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید!

جوانه زدم!

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید!

بزرگ شدم!

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید!

بزرگتر شدم!
استقامت کردم!
گیاهی شدم.

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید

استقامت کردم!
درختی شدم،
درخت!
تنومند درختی!

تنومند درختی که شاخه های ستبر آن در فلك لاجورد سر کشید!

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید!

میوه کردم،
زیاد
خوب و درشت!
رنگی!

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید!

رهگذر آمد،
و ره گذر کرد!

دله دزدان آمدند،
با اره و میوه چین آمدند!
باغبان آمد،
نه اینکه باغبان آمده باشد!

من خود باغبان بودم!
خود نیز باغبان بودم!

دله دزدان فرار کردند!
بی آبرو شدند،
فرار کردند!

باد آمد، باران آمد، خورشید تابید!

موسم برداشت آمد!

خلق آمد،
خلق پا برهنه آمد!
از حلبی آباد و جوادیه و دروازه غار آمد!

پا برهنه، اما با صفا آمد!

حاصلم را، ثمرشان را چیدند!

بذر نیوگی را که در تنهایی کاشته و در بشریت گل کرده بود،

چیدند!
آنها چیدند،
خلق چید!

برای ایرانی آزاد از ایران-آزاد
جمعه و شنبه سی ام و سی و یکم ژانویه دوهزاروچهار

پاورقی

(1) آندسته از خوانندگان عزیز که قسمت اول این گفتگو را نخوانده اند، لطفاً به بخش "آرشیو سیاست" در سایت ایران امروز مراجعه فرمایند. و یا از طریق تماس تلفنی و یا نامه الکترونیکی با من و یا دوستانی که با من در تماسند، می‌توانید قسمتهای قبلی این نوشتار را تهیه نمایید! و بهتر از همه آنکه آدرس نامه های الکترونیکی خود را برای من از طریق آدرس الکترونیکی زیر بفرستید تا من قسمتهای قبلی این نوشته و نیز قسمتهای بعدی را بطور مرتب برای شما بفرستم!
e-Mail: Info@Iran-Azad.de ; Mobil: 0162 / 193 0 426

خواننده عزیز هموطن، دوست من!

در اینجا سخني با تو دارم! سخني که چون از دل بر مي آيد، مطمئنم که بر دل نیز مي نشيند! پس گوش کن!

تو که اين مقالات پي در پي مرا مي خواني! اگر خود را همدرد و همدل من مي يابي و فکر مي کني روي زخم هاي اصلي مردم ايران و نکات مهمي دست گذاشته ام، پس به من کمک کن، به خودت و به ما و به ما مردم ايران کمک کن و در اشاعه، کپي و تکثير اين نوشتار و افکار بکوش!

و اگر خواهان کمک هاي معنوي و مادي هستي با ما تماس بگير:

آدرس نامه الکترونيکي: info@iran-azad.de
شماره تلفن موبيل: 0162 / 193 0 426

همچنين که در بالاي مقالات خود، خودم را معرفي مي کنم، من مسئول سايت اينترنتي ايران آزاد هستم. اين سايت به هيچ گروه و دسته اي تعلق ندارد. اين سايت در درجه اول يك سايت فرهنگي و علمي است. اين سايت به تمام ايرانيان تعلق دارد. من و ما مسئول و گردانندگان سايت ايران آزاد انحصار طلب نيستيم و هر سخن حق و مطلب علمي و فرهنگي را که شعار، اهانت و تهمت نباشد تا کنون که قريب دو سال از تاسيس اين سايت مي گذرد منتشر کرده ايم و منتشر نیز خواهيم کرد. براي متوجه شدن مواضع و درد ما "سخن درد و درد سخن" را که در قسمت فارسي و صفحه اول فارسي سايت توسط مسئول سايت نوشته شده است، بخوان! تمامي امکانات و مخارج مالي اين سايت تا کنون از طريق درآمدهاي شخصي خود من تا ميان گريده است. در روز هجدهم نوامبر سال دو هزار و سه يعني قريب به دو ماه پيش بسياري از تجهيزات شخصي و اداري متعلق به مسئول سايت ايران آزاد دزدیده شد. پرونده اين دزدي نزد پليس جنائي هامبورگ بدین قرار است:

Az.: 032/1K/0832127/2003 (am 18.11.2003)

اين تجهيزات دزدي شده که در خدمت سايت و اشاعه افکار و فرهنگ و در خدمت انتشار مقالات بسياري از شما عزيزان بود عبارتند از: کامپيوتر و مانيتور، ماشين چاپ سياه ليزر، دوربین عکاسي، دستگاه تلفن و فاکس و اتومات تلفن و مقداري ديگر از وسايل شخصي. از اين تاريخ به بعد ما متأسفانه نتوانسته ايم، مطالب سايت را نوآوري کنيم! بعلت وضعيت به شدت اسفناک مالي و بعلت بيکاري مسئول سايت، ما مقدور به تهيه يك کامپيوتر جديد و تجهيزات ديگر نبوده و نيستيم. با اينکه مسئول سايت ايران آزاد يعني مهندس ولدان از تحصيلات عالي در رشته هاي مختلف در آلمان برخوردار است و چندین کتاب و صدها مقاله علمي و فرهنگي را به زبانهاي فارسي و آلماني ترجمه کرده است، مدتي است که يا با بيکاري مواجه است و يا به اشتغال به کارهاي موقت و کم درآمد! بنا بر اين، تو هموطن که سخن مرا مي خواني و مي شنوي اگر مي تواني کمک کني، کمک کن تا با کمک يکديگر به مبارزات مردم ايران رنگي ديگر ببخشيم. اين مبارزات در درجه اول بايد مبارزه با فقر فرهنگي جامعه ما باشد. مبارزه با بي فرهنگي و بيسوادي! مبارزه با پيش قضاوتي و عقل در چشم داشتن! اگر تو با خواندن مقالات من و سايت من فکر مي کني که همفکر و همدرد مني، پس کمک کن و کمکهاي تو مي تواند چنين باشد:

- با کپي و تکثير اين مقالات به اشاعه اين افکار و مبارزه با فقر فرهنگي و فرهنگ دست و پا گير و عصر حجري مردسالاري و بزرگسالاري کمک کن!
- اگر قادر به کمک مالي هستي، کمک کن، که کمکهاي تو هر چقدر هم که ناچيز باشد، چون از صميم قلب و با نيت به مبارزه با فرهنگ مردسالاري و بزرگسالاري ارزشمند است.

- كمك كن تا بتوانيم تجهيزات كامپيوتري و ديگر تجهيزات سايت ايران آزاد را مجددا تهيه كنيم و اين سايت را چنانكه تا كنون از مطالب غني فرهنگي و علمي برخوردار بوده، نوآوري و به روز گردانيم.
- ضمنا مهندس ولدان مترجم كتاب فاكتر چهار (از آلماني به فارسي) هست. نويسنده اين كتاب يعني برادر زاده رئيس جمهور اسبق آلمان آقاي ارنست اولريش فون وايتسزكر است. اين كتاب مسائل و مشكلات آلودگيها و مسائل زيست محيطي جهان و ايران را بررسي مي كند و راه حل هاي بسيار مهم و چشمگيري ارائه مي دهد. **هموطن توجه داشته باش كه ما تنها يك زمين داريم.** پس در حفظ آن با من و ديگر متخصصين كوشا باش! اين كتاب را در هفت سال پيش ترجمه کرده ام كه اينك چند ماهي است كه به انتشار رسیده است. نسخه آلماني و انگليسي اين كتاب بسيار مهم علمي از پر فروش ترين كتابهاي سال 95 و 96 در آلمان و كشورهاي انگليسي زبان بوده است. ترجمه فارسي آنرا در آلمان از طريق من مي توانيد تهيه كنيد. بهاي اين كتاب را با همت عالي خود بپردازيد و از اين طريق به كارهاي پژوهشي و علمي بها دهيد و پشتيباني نمائيد. درآمد اين كتاب را به كارهاي فرهنگي و پيشرفت سايت ايران آزاد تخصص داده ام.
- با من تماس بگير و اگر مي تواني در يافتن يك اشتغال به من كمك كن!

به اميد روزي كه ايراني آزاد داشته باشيم و ايران آزاد تنها در اينترنت در دسترس ما نباشد! به اميد روزي كه هيچكس بعلت اظهارات و عقايدش زنداني نگردد! به اميد روزي كه ملت ايران از سطحي نگري، قشري بودن و عقل در چشم داشتن رها گردد!